



هَابَاكُوكُ

habacuc

نویسنده: علی فرازی



@iamalifarazi



تابستان ۱۳۹۶

نام : هاباکوک

نویسنده : علی فرازی

قالب : سورئال

صحنه : بلک باکس / تک سویه

شخصیت ها :

پروفسور ویلیام کاک روچ (بزرگترین دانشمند و حشره شناس آمریکای جنوبی)

دکتر اسکات مویس (دوست و همکار ویلیام کاک روچ)

سونیا (همسر ویلیام کاک روچ)

و ۳ نفر فرم برای سایه بازی

خلاصه داستان : هاباکوک قصه حشره شناس مطرحی از آمریکای جنوبی است که در پی تحقیقاتش بر روی سوسک ها به جنون کشیده می شود و مشکلاتی را برای اطرافیان به وجود می آورد که آنان را ناچار به تصمیمی سخت می کند.

طراحی صحنه : در روی سطح سیاه پلاتو با نوار های سفید نقش یک سوسک طراحی شده که به جای سر آن که در جلوی صحنه است یک قفس انتزاعی طراحی شده با نوار سفید قرار دارد. یعنی طرح مورد نظر یک سوسک رو به جلوست که سر آن یک قفس است. در انتهای صحنه ۳ پرده آویزان است که در پشت هر کدام از آنها یک نفر قرار دارد که سایه بازی های نمایش را انجام می دهند.

طراحی چهره و گریمر و لباس : ویلیام دارای سری ناس و بدنی بدون مو است که لباس بیماران بیمارستانی که به رنگ آبی روشن است را به تن دارد. در زیر این لباس ، او یک تی شرت و یک شلوارک بسیار چسبان به رنگ مشکی دارد که به نوعی باید طراحی شود که نشان دهنده بدن یک سوسک باشد.

اسکات دارای موهای فر بسیار بلند و افشانی است و با صورت پر ریش و سبیلش تفاوت فاحشی با ویلیام دارد. او روپوش سفیدی بر تن دارد که برخی قسمت های آن علی الخصوص آستین ها به گونه ای طراحی شده که به راحتی قابل جدا شدن باشد. در زیر این روپوش او نیز مانند ویلیام لباسی مشکی و بسیار تنگ دارد. او باید بتواند در انتهای نمایش بخش هایی از روپوش سفیدش را جدا کند که لباس مشکی زیرش نمایان شود. بهتر است سونیا لباسی به رنگ بنفش تیره به تن داشته باشد. لباس او نیز باید مانند اسکات خاصیت جدا شدن در قسمت آستین را داشته باشد.

*** یادمان باشد که اطلاعات ارائه شده صرفاً پیشنهادی برای اجرای بهتر هاباکوک است و هر کارگردان به راحتی میتواند هاباکوک را به دلخواه خویش و متناسب با افراد گروهش اجرا نماید. همچنین لازم به توضیح است که شخصیت های هاباکوک کاملاً خیالی هستند و در دنیای واقعی وجود ندارند.

صحنه شماره ۱ :

ویلیام پشت به تماشاگران در سطحی بالاتر ایستاده و با ۲ طناب که به گردن اسکات و سونیا انداخته بازی می کند. پس از چند دقیقه از جیب های پیراهنش ۲ عدد اسپری حشره کش خارج می کند و به اسکات و سونیا می پاشد. آنها نیز کم کم تعادل خود را از دست می دهند و روی زمین می افتند. در پایان با صدای خنده های بلند ویلیام صحنه تاریک می شود.

صحنه شماره ۲ :

ویلیام از انتهای صحنه تلو تلو کنان خود را به جلوی صحنه می رساند. به سختی راه می رود و در گفتن صدای "س" ناتوان است.

ویلیام : هی من ادمم تو کجایی؟ ... بیا اینجا صدای من شنیدی؟ ... سونیا جواب بده سونیا
سونیا

و وارد قفس انتزاعی جلوی صحنه می شود و در آن اسیر می شود. باز هم دیالوگ هایش را ادامه می دهد اما صدایی از قفس خارج نمی شود. صحنه تاریک می شود و سونیا وارد می شود. طراحی نور این صحنه به دلخواه انجام شود.

سونیا : از آخرین باری که بهش دست زدم زمان زیادی گذشته. اونقدر زیاده که حتی کرم های انگل هم متوجه خشکی پوستم شدن. دوست داشتم یه بار دیگه دستشو محکم بگیرم و اون با جمله "دوست دارم" این استحکام رو چند برابر کنه.

ویلیام : تکرار تمام نشدنی روزهای تکراری می تونه تابش تلاطم بار پرتوهای درخت توت رو به تاراج ببره و اونو تبدیل به تمشک تلخ کنه که تنه اون با تپش هر تبر تناسخ تازه ای رو انتخاب می کنه.

سونیا : از زندگی فهمیدم که دوست داشتن زیاده ازمو کور و کر میکنه و اون موقع است که باید بین بد و بدتر هر دو رو انتخاب کنی.

ویلیام: در جایی که وجود جاذبه بین ۲ جسم برای جهت رشد جلبک های جزیره جرجیا حیاتی جنبه اجباری دارد، جهان یک نفر نمی تونه مجری جنگ اجمالی باشه، به جز جنون جلادان جاگارتا که روی جوشش جوجه ها بی تاثیر نیست.

سو نیا: اینکه من خودم توی چشمش می دیدم و تشخیص می دادم، نمی تونست دلیل محکمی برای تسخیر نشدنم باشه.

ویلیام: دیدن دنیای مدنظر دکترها دلیلی بر دولا دولا دیدن و نرسیدن اینکدامانها برای داشتن دندان درد در دلار میپردازند ندارد.

سو نیا: اے بس کن دیگه، (داد می زند. نور کل صحنه یک لحظه روشن می شود و دوباره به حالت قبل بر میگردد)

ویلیام: اون هیچوقت اینجوری نبود، مهربون بود، سر موقع غذاشو میخورد و سر موقع میخوابید. کاری به کار هیچکس نداشت و هرکاری میگفتم انجام می داد.

سو نیا: وقتی برای اولین بار دیدمش کنار خیابون ایستاده بود و بهم گفت "خانم فندک داری؟" گفتم "آره." فندکمو بهش دادم و گفتم "یه نخ بده."

ویلیام: یه مدت بود که تمام روز می رفت یه گوشه می نشست و هیچ حرکتی نمی کرد. فکر کردم از دستم ناراحت شده و یا شاید من کار بدی انجام دادم.

سو نیا؛ تمام روز کنارش نشستم و به سیگار کشیدنش خیره شدم. برای اینکه تنها نباشم منم برای اولین بار سیگار کشیدم.

ویلیام؛ هرچی صداش کردم نه تگون خورد و نه جواب داد. نگرانش شده بودم.

سو نیا؛ اونقدر کشیدیم و کشیدیم که یهو دیدم سیگار از دستش افتاد و بعدش خودش.... بلندش کردم.... بزمش خونه.

ویلیام؛ بلندش کردم. بهش ضربه زدم اما حرکتی نکرد. صداش کردم، جواب نداد. نفس نمی کشید. چشام از آب پر شده بود. بغضم داشت می ترکیب. زار زار گریه کردم. اون مرنه بود.

سو نیا؛ یه لحظه به خودم آمدم دیدم دست راستم زیر سرش و با دست چپم دارم به صورتش ضربه میزنم. فقط یه دلیل برای انجام این کارم پیدا کردم. من عاشق شده بودم.

نور ۳ پرده روشن میشود و بازیگران سایه بازی با انجام حرکاتی نمایشی در طول این صحنه نشان میدهند که قصد دستگیری ویلیام را دارند.

ویلیام؛ تو هیچی از من نمیدونی.... هیچی.... اصلا می دونی من کیمر؟... آگه از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب و از بالا تا پایین آمریکای جنوبی رو بگوری هیچ آدمی مهمتر از من پیدا نمیکنی.

سو نیا؛ ۴ روز بود که هیچی نخورده بود. ۴ روز بود که از اتاقش بیرون نیومده بود. فقط می توانستم مطمئن باشم که زنده است. نگرانش بودم.

ویلیام: تو منو نمیشناسی.... شما هیچ کدومتون منو نمیشناسید.... من از رئیس جمهور آمریکا هم

مهمترم.... آگه به من نزدیک شی می اندازمت زندان تا آخر عمرت اونجا بیوسی.

سو نیا: ویلیام باعث شده بود که توی این چند سال همه شهرهای آمریکای جنوبی و مرکزی و استرالیا رو

بینم. اون کارشو دوست داشت، خیلی زیاد هم دوست داشت، منم دوست داشت. اما این اواخر....

ویلیام: به من نزدیک نشو.... نیا جلو.... با توام.... گفتم نیا جلو.... بزو عقب.... برگرد.... گفتم

برگرد.... دستتو بکش.... ولمر کن.... ولمر کن....

سو نیا: خیلی خوب می شناختمش. اونقدر زیاد که وقتی داشتن می بزدنش و نگاهش به چشمم افتاد،

فهمیدم که بین اون داد و فریاد هایی که میزد چی میخواد به من بگه.

ویلیام: ولمر کنین.... ولمر کنین.... منو کجا می برین؟... بذارین بزم.... آشغالای کثیف.... عوضی ها....

شما هیچی نمی دونین.... من حالمر خوبه.... ولمر کنین.... بزیگم شین.... عوضی ها.... ازتون بدم میان....

کثافتا.... نه.... اه.... ولمر کنین....

صحنه شماره ۳ :

صحنه تاریک می شود و نور ۳ پرده انتهایی همچنان روشن است. پرده وسط ویلیام را نشان میدهد که اسیر ۲ نفر در پرده های کناری شده

است و آنان به قصد گرفتن اطلاعات از آزمایش هایش او را شکنجه می دهند.

صحنه شماره ۴ :

ویلیام بیهوش در قفس افتاده و سونیا قصد بیدار کردن او را دارد.

سونیا: ویلی عزیزم... ویلی مهر بونم... چشمتو باز کن... به من نگاه کن... به چشم های من نگاه

کن... ببین من پیشتم... نگران نباش... همه چی درست میشه... نگران نباش...

ویلیام: اختیار خطرناکی که خدا به شما بخشیده خیلی خفن تر و خفت آور تر از مخیلات خونتونه.

خواهشا خرج خوراك خیار خیال های خلع خاصیت شده رو با خنده های خندق های خیابانی مخلوط نکنید.

سونیا: اوه خدای من، من خیلی خسته و خوابم میان... اه ویلی... ویلی تو حالت خوبه؟... ویلی میشه با

من حرف بزنی...

ویلیام: برای همینه که ریشه رمال های دیروز درشت رو با اژه های بزنده نمیشه بویذ. پس برای راضی کردن

مردون این راه بهتره مزوری بر متراژ دیوار کنید.

سونیا: رنك اعتراض به رفتار های رقعت آور مزوجین ارتباط با زرد... اه ویلی... ویلی تو حالت خوبه؟...

ویلی میشه با من حرف بزنی...

سو نیا؛ جتڻ جایی برای جلب توجه... اے ویلی... ویلی تو حالت خوبہ؟... ویلی میسہ با من حرف بزنی...

سونيا؛ ويلي... ويلي... بسہ... بسہ... ساکت... ہیس... ہیس... سس... سس

صفحہ شماره ۵ :

سوڻيا: ڊڪٽر مونس.... ڪم ڪم ڪنئيڏ.... ويلي.... ويلي ڌاڙو اڙ ڊسٽ ميڙو.... ڌاڙو هڙيون ميڳه.... ڊڪٽر.... تو

سزمر صدای سزوی رو حس میکنم.... دکتر کمکم کنیذ.... دکتر.... خواهش میکنم....

نور ۳ پرده به ترتیب روشن می شوند و هر ۳ نفر پشت پرده با صدای آهسته و زیر لب میگویند: "نرفتنی و نمردنی و نبردنی تا نیاز به سرختن در نشانه های ننگین نخوت نتیجه ها نمونه ای انکار کنند، بر انزجار اندیشه ها و انتقال ندیده ها دیده شده"

دکتر اسکات مويس وارد می شود.

دکتر اسکات: پروفیسور ویلیام کاک روچ.... بزرگترین حشره شناس قرن.... بہ طرز جنون آمیزی دیوانہ

شدہ.... خیلی دوست دارم بدو نم فرق بین زندگی ابھت بار و نکبت بار تو چیه.

ویلیام: من حالم خوبہ.... من حالم خیلی خوبہ.... من حالم خیلی خیلی خوبہ....

دکتر اسکات: خانم کاک روچ. فکر کنم بہترہ یہ کم بیشتر توضیح بدید.

ویلیام: شماها هیچی نمی دونید.... هیچی.... هیچی.... هیچی.... هیچی.... هیچی....

دکتر اسکات: درستہ.... من نمی دونم در روز ۱۳ آوریل ۲۰۱۵ چیکار کردی.... این چیزہ کہ خوردت

باید بگی.

ویلیام: ہمتون می میزید.... ہمتونو میکشن.... اونا خیلی بی رحمن.... خیلی....

سونیا: اون چی میگہ دکتر.... من می ترسم.... یعنی ما بہ زودی می میزیم؟

دکتر اسکات: اوہ پروفیسور.... لطفا بہ جای پیشگویی های احمقانہ راجع بہ ۱۳ آوریل ۲۰۱۵ توضیح بدید.

سونیا: من بیش از ۲ سالہ منتظر شنیدن پاسخ این سوالہ.

ویلیام: اونا تشنہ انتقام اند.... خیلی بی رحمن.... خیلی.... اونا ہمونو میکشن....

دکتر اسکات: اونا کین پروفیسور؟... راجع بہ کیا حرف میزنی؟...

ویلیام: من بوشونو می شنوم.... بوی تلخی دارن.... تلخ.... تلخ.... تلخ....

سونیا: تلخ.... تلخ.... تلخ....

صحنه شماره ۶ :

(سایه بازی) صحنه تاریک می شود. همگی از صحنه خارج میشوند. نور ۳ پرده روشن میشود. ویلیام به کمک سایه بازی صحنه ۱۳ آوریل ۲۰۱۵ را بازسازی میکند.

ویلیام: امروز ۱۳ آوریل ۲۰۱۵ است و من باید این فیلم ضبط میگردم که تو جواب سوالتو بفهمی. امروز روز بزرگیه و من مطمئنم که در تاریخ علم حشره شناسی ثبت میشه. بعد از ۸ سال آزمایش روی سوسک های عاشق باید بگم که جوهره عشقی که در سوسک ها نهفته هزاران برابر بیشتر از عشقیه که در انسان ها وجود داره. در واقع همه انسان ها عاشق شدن رو به طور خیر مستقیم از سوسک ها به ارث میبرن. متأسفانه باید بگم که این سوسک ها نتونستن از آزمایش ها زنده بیرون بیان و همشون مردن اما به هر حال من امروز تصمیم گرفتم اکسیر عشق رو به طور مستقیم دریافت کنم. (تعدادی سوسک در دستانش قرار دارند).... فقط به خاطر تو سونیا (سوسک ها را میخورد).... مزه تلخی دارن.... تلخ.... تلخ.... تلخ....

با نور اندکی که در صحنه وجود دارد و به کمک نور ۳ پرده ویلیام وارد می شود و در سطح صحنه رفتار های یک سوسک را انجام می دهد. مثلا مانند سوسک راه می رود و می ایستد) سپس کم کم به صورت سوسک وار به قفسش می رسد و وارد آن می شود. دکتر و سونیا هم باهم وارد می شوند.

دکتر اسکات: (پیش را روشن می کند) جنگیدن و مبارزه کردن با اون با سلاح روان کار بیهوده ایه.

سو نیا؛ (نگران از وضع موجود) من نمی خواهم حسرت لحظات خوش آینده رو به گور ببرم. ما باید کاری کنیم.
وِیلی به کمک ما نیاز داره.

دکتر اسکات؛ گاهی اوقات از اینکه نمی توانم دوتل کنم تاسف می خورم.

سو نیا؛ منظورت از دوتل چیه؟ ما زمان کافی نداریم. باید زودتر دست به کار شیم.

دکتر اسکات؛ در زندگی زمان هایی وجود داره که عطوفت و مهربانی تنها خصوصیت مهم انسانه....
در این موقع شقاوت و سنگدلی باید به تصویر کشیده شه.

وِیلیام؛ پس از ۳۳ سال گوش سپردن به سلام دادن سرپرستار آسایشگاه سبک ترین تصمیم سالمی زندگیمو
با صابون روی صفحه سفید سقف بیمارستان نوشتم.

سو نیا؛ اوله وِیلی.... (گریه میکند)

دکتر اسکات؛ ببینید خانم کاک روچ جوان.... دارم بهتون اخطار می کنم اگر پیشنهاد منو نپذیرید
خودم شخصا دست به کار میشم.

سو نیا؛ خدای من، تو از من چی میخوای؟

وِیلیام؛ صدای تسکین دهنده سکوت روی سنک سیلاب اثبات کننده سوزی طلسم سطحی سیب های سبزه.

سو نیا؛ اما من واقعا نمی توانم چنین کاری کنم. من اونو دوست دارم. اون همسر منه.

دکتر اسکات: باید بگم که همسر شما یه روانی احمق که در حال حاضر تواناییش حتی از یک سوسک هم کمتره.

(ویلیام به سرعت و اغراق آمیز حرکات سوسک وار خودش را تکرار میکند و سونیا گریه میکند)

دکتر اسکات: اینکه اون به این جنون دچار شده تقصیر من و تو نیست.

سونیا: اما اون به خاطر من اینجوری شده.

دکتر اسکات: اه دست بردار.... لطفاً مثلاً احمق‌ها صحبت نکن.... می‌دونستی ریشه تمام تصمیم‌های

غلط زندگی خودمونیم.... پس سعی نکن با رفتارهای ترحم آمیز و رقت آور ویلی در تپوئه کنی.

سونیا: شما به چه جزئی در مورد زندگی من و ویلی تصمیم می‌گیرید. این رفتار شما کاملاً دور از انسانیته.

دکتر اسکات: انسانیت مال وقتی که با انسان روبرو باشیم نه با یه حشره موزی.

سونیا: (عصبانی می‌شود) من به تو اجازه نمی‌دم در مورد ویلی اینطوری صحبت کنی.

دکتر اسکات: Well well. It seems we have 2 problems

سونیا: You are a bastard

دکتر اسکات: Shut up. I do what I have to do. (به سونیا سیلی می‌زند)

سونیا گریه میکند. دکتر و سونیا فیکس می شوند و قبل از تاریکی صحنه...

ویلیام: (با صدایی گرفته) سوزتمه صورتی و سنجش سکنجبینی صبر سوسک های سلاخی شده رو سست کردن.

صحنه تاریک می شود و در تاریکی...

دکتر اسکات: سفر به کویر نوعی توهین به مقدسات تلقی می شود که مجازاتش اعدام با گیوتن است.

سونیا: امروز فهمیدم فاصله بین حسرت و خفت اونقدر کمه که نمی دونی باید در حسرتش بمیری یا در

خفتش چون بی.

صحنه شماره ۷ :

نور ۳ پرده روشن می شود و نور صحنه خاموش می شود. با اجرای نمایش سایه بازی در پشت پرده نشان داده می شود که سونیا و دکتر قصد نابودی ویلیام را دارند. (مثلا با طنابی خفه کنند یا با ضربات پیچی به سر و بدن) در طول این نمایش که حدود ۵ دقیقه به طول می انجامد ویلیام با تکرار کردن "اسکات مویس" و "سونیا" صدای "سی" را تشدید میکند. در پایان دکتر و سونیا با افتخار به پیروزی به ظاهر موفقیت آمیز خود وارد صحنه می شوند. ویلیام نیز در انتهای صحنه پشت به تماشاگران و روی سایه خود ایستاده. دستاش را باز کرده و حرکتی نمی کند. دکتر و سونیا با حالتی گیج در صحنه می چرخند و ناگهان روبروی هم قرار می گیرند.

سونیا: اسکات؟

دکتر اسکات: سونیا؟

سونیا: اینجا کجاست؟

دکتر اسکات: نمی دونم.

سو نیا؛ راه خروجی نیست.

دکتر اسکات؛ ما گیر افتادیم.

سو نیا؛ هیچ کس اینجا نیست.

دکتر اسکات؛ کسی صدای من شنیده؟ ... کسی اینجا نیست؟ ... آهای ... الو ...

سو نیا؛ آه سرم.

دکتر اسکات؛ سرت چی؟

سو نیا؛ تو سرم صدای سوزی رو حس میکنم.

ویلیام صدای "س" را تشدید میکند. اسکات و سونیا مقداری از آستین های خود را که قبلا طراحی شده را پاره میکنند تا سیاهی زیر آن مشخص شود. و مقداری هم از حرکات سوسک وار ویلیام در میانه نمایش انجام می دهند. اما این حرکات نباید اغراق گونه باشد.

دکتر اسکات؛ اینجا خیلی عجیبه.

سو نیا؛ من می ترسم اسکات. اینجا نه نوری هست و نه صدایی میانه. نکنه ما مریمیم.

دکتر اسکات؛ مطمئن باش جهنم این شکلی نیست.

سو نیا؛ پس اینجا کجاست؟

دکتر اسکات: نگران نباش. من راه خروج رو پیدا می کنم. کسی صدای من می شنو؟... کسی اینجا نیست؟... آهای... الو....

سونیا: آه سزم.

دکتر اسکات: سرت چی؟

سونیا: تو سزم صدای سرتی رو حس میکنم.

ویلیام صدای "اس" را تشدید میکند. اسکات و سونیا مقدار بیشتری از آستین های خود را را پاره میکنند تا سیاهی زیر آن مشخص شود و به حرکات سوسک وار خود اضافه می کنند.

سونیا: اون چیه اسکات؟

دکتر اسکات: به نظریه قفس میاد. (به سمت قفس می رود) آ... چه بوی گندی ارزش میاد.

سونیا: یه بوی تلخ.

دکتر اسکات: این بوی سوسک های مرده است. اینم دستاشون (تعدادی دست و پای سوسک در آنجا ریخته شده)

سونیا: یعنی سوسک هایی که اینجا بودن مردن؟

دکتر اسکات: نه کشته شدن.... میبینی که فقط پاهاشون مردن.... یه نفر سوسک هارو سلاخی کرده و

سرو بدنشونو بردن.

سو نیا: آه سرزم.

دکتر اسکات: سرت چی؟

سو نیا: تو سرزم صدای سرتی رو حس میکنم.

صدای "س" به اوج خود می رسد. ویلیام وارد می شود. آستین های سونیا و اسکات کاملاً با لباس سیاه پوشیده شده. آنها سینه خیز و کاملاً به صورت سوسک حرکت می کنند. ویلیام با آنها بازی میکند و سپس سونیا و اسکات به قفس می روند. نمایش با صدای خنده های بلند ویلیام در تاریکی به پایان می رسد.

پایان



هرگونه اجرای این نمایشنامه منوط به کسب اجازه از نویسنده می باشد.

#تقدیر_به_آرزوهای_نوجوانی